

فصلنامه علمی سراج منیر، سال دهم، شماره ۳۵، تابستان ۱۳۹۸، صص ۶۵-۹۰

مقاله پژوهشی

کاربست «روش تحلیل» در دفاع شیخ صدوق از «حدیث ولایت و حدیث منزلت»

محمد مهدی جندقیان*

دکتری فلسفه تطبیقی، دانشگاه شهید مطهری، تهران، ایران

آسیه استادی

کارشناسی ارشد شیعه‌شناسی (کلام)، دانشگاه ادیان و مذاهب قم، قم، ایران

(تاریخ دریافت: ۱۳۹۷/۰۵/۲۹؛ تاریخ پذیرش: ۱۳۹۹/۰۸/۱۰)

چکیده

در حال حاضر چستی و چگونگی به کاربندی «روش تحلیلی» به عنوان یکی از روش‌های تحقیق، برای فراگیران و نوپژوهان رشته‌های الهیات و معارف قرآن و حدیث دغدغه‌ای جدی است؛ حال آن که این روش از دیرباز در متون و دانش‌های کلام، فلسفه و فقه مورد استفاده بوده است. در مقاله پیش‌رو برای توضیح و شناساندن این مفهوم (تحلیل) از دو شیوه تعریف مفهومی (بحث نظری در باب چستی روش تحلیلی) و تعریف بالاشاره (ارجاع مستقیم یا نشان دادن نمونه‌های عینی از تحلیل در متون حدیثی) بهره برده شده است. در «روش تحلیلی» که متکی بر فعالیت و خلاقیت ذهنی پژوهشگر است، تلاش می‌شود تا مدعای کلی یک گزاره تجزیه شده و احتمالات مختلف درباره معنای دقیق هر جزء و به تبع آن معنای کلی و راستین مدعای کلی گزاره تعیین شود. برای نمونه رعایت حال مخاطبان [دانش‌پژوهان معارف دینی]، متنی از شیخ صدوق انتخاب شده است. صدوق که بیشتر به عنوان یک محدث شناسانده می‌شود، در دفاع از آموزه امامت و ولایت علی (علیه‌السلام) به عنوان یک اندیشه-ورز و متکلم امامی حضور یافته و با استفاده از روش تحلیلی در تفسیر دو حدیث «ولایت و منزلت» در کتاب معانی الاخبار می‌کوشد تا مضمون اصلی این دو حدیث را که همان ولایت امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام است، اثبات نماید.

واژگان کلیدی: روش تحلیلی، شیخ صدوق، حدیث منزلت، حدیث ولایت، امامت، ولایت.

* E-mail: fm.mahdiar@gmail.com (نویسنده مسئول)

مقدمه

به نظر می‌رسد هنوز گروهی از دانشجویان حوزه‌الهیات و طلباب نوپژوه، با آنچه «روش تحلیلی» خوانده می‌شود، چندان آشنایی نداشته باشند؛ این گمان زمانی تقویت می‌شود که در روش شناختی بسیاری از آثار مطالعاتی و پژوهشی ایشان اعلام می‌شود که روش تحقیق، تحلیلی یا توصیفی-تحلیلی است؛ حال آنکه در آن آثار، حتی به صورت جزئی هم «تحلیلی» مشاهده نمی‌شود. شاید آغازگاه این مشکل، نبود توضیح مناسب در کتاب‌های روش تحقیق باشد. این نیاز از یک سو و دغدغه توجه دادن اهالی اندیشه و دین‌پژوه به عقل‌گرایی اندیشمندان امامیه [به ویژه محدثان] از سویی دیگر، سبب شد تا متن تحلیلی از محدث جلیل‌القدر شیعی صدوق را برای پاسخ به این مهم انتخاب کنیم.

در دوران کنونی و در مسأله «عقل و وحی»، محدثان امامیه همواره مورد بی‌مهری و گاه اتهام‌هایی در خصوص ضدیت و عناد با «عقل» قرار گرفته‌اند. اشاعه اصطلاح نادرست «اخباری»، با معنای نادرست‌تری از آن در اتصاف شیخ صدوق و دیگر محدثان نخستین امامیه به آن، از جمله این بی‌مهری‌هاست. شیخ صدوق (۳۸۱ هـ/ ۹۹۱ م) از جمله مُحدَثان مشهور [و البته چه بسا از جمله متکلمان برجسته امامیه] در قرن چهارم هجری است که عمده اهتمام وی، تجمیع و تدوین میراث حدیثی بوده است (ر.ک؛ طالقانی، ۱۳۹۵). با این حال این هم، باعث دوری وی از اندیشه‌ورزی کلامی، چه در مقام تبیین، چه توجیه و چه در مقام دفاع از آموزه‌های اعتقادی شیعی، نشده بود. از جمله مواردی که می‌تواند به اندیشه‌ورزی صدوق اشاره داشته باشد، استدلال وی در بیان و دفاع از امامت با تکیه بر دو حدیث «ولایت و منزلت» است. وی در این مقام، از شیوه تحلیلی به شکل شایسته‌ای بهره برده است.

در بخش نخست نوشتار پیش‌رو، از باب تعریف مفهومی یا توصیف نظری، بحث کوتاهی در باب چیستی «روش تحلیلی» آمده است. تکیه این توصیف بر یادآوری

پیشینه‌ای از کاربرد این روش در نظام‌های اندیشه‌ای فلسفی است. در بخش دوم مقاله، تلاش می‌شود تا از باب تعریف بالاشاره، نمونه‌ای از کاربرست این روش در متون حدیثی امامیه نشان داده شود تا مخاطبان با چگونگی و کاربرست نمونه‌ای از تحلیل به صورت عینی و عملی آشنا شوند. متن انتخاب شده، تحلیل صدوق از دو حدیث «ولایت و منزلت» در کتاب معانی الاخبار است، کتابی که می‌کوشد تا معانی و مفاهیم اصطلاحات فنی و گزاره‌های کلیدی قرآنی یا حدیثی را برای متعلمان و عالمان روشن کند.

تذکر آنکه در متون فلسفی و کلامی شیعه، نمونه‌های روشن‌تری از کاربرست روش تحلیلی دیده می‌شود؛ و البته برای اثبات عقل‌گرایی و تعیین منزلت عقل نزد شیخ صدوق، شواهد مناسب و متقن‌تری نیاز است؛ ولی این تلاقی در جای خویش شایسته توجه است و البته می‌تواند در دو پازل مختلف، جایگاه خویش را بازیابد.

۱. مفهوم‌شناسی

۱-۱. معنای لغوی «تحلیل»

تحلیل در لغت از ماده «حلّ» به معنای فروآمدن در مکان بوده است (ر.ک؛ فیروزآبادی، ۱۴۲۴: ۹۰۷). در طول قرون گذشته این واژه تطوراتی داشته و معانی چون: حلال کردن، از هم گشودگی شیء، سوگند راست خوردن و مواردی دیگر را از سر گذرانده است. با این حال اهل لغت در دوران معاصر، معنای تجزیه کردن را نیز بر آن افزوده‌اند که گاه با صورت و ضبط عبارت «تجزیه و تحلیل» همراه می‌شود (ر.ک؛ الزیات، ۱۳۸۶: ۱۹۳؛ همچنین ر.ک: دهخدا، ۱۳۷۳: ۵۶۷۴). اهل فن نیز (تحلیل) را معادل analyses قرار می‌دهند و از آن یک معنای روشی و دقیق‌تری را اراده می‌کنند (ر.ک؛ قراملکی، ۱۳۸۵: ۲۵۱).

۲-۱. معنای اصطلاحی و پیشینه تحلیل کردن یا «روش تحلیلی»

به نظر می‌رسد همگان با یک اقدام در تحلیل یا روش تحلیلی موافقند و آن «خرد کردن» است. در آزمایش‌های تجربی، مقصود از تحلیل، تجزیه یک ماده به عناصر سازنده آن است و در مباحثات ادبی و علم‌الاعراب، مقصود از تحلیل، تجزیه یا شناسایی تک‌تک مفردات یک جمله است؛ چنانچه در ادامه هم خواهد آمد، حداقل و اولین اقدام در تحلیل بحث‌های نظری عبارت است از: خرد و تجزیه کردن مدعای کلی یک گزاره به ادعاهای کوچک‌تر و مفرد.

برای روشن‌تر شدن بحث، پیشینه‌ای را از خاستگاه فلسفی «تحلیل» به صورت خلاصه آورده می‌شود. صاحب‌نظران و مورخان، پیشینه تاریخی «روش تحلیلی» را به آثار افلاطون و گفتارهای سقراط می‌رسانند. افلاطون (۳۴۷ ق.م) در کتاب جمهوری، گفتگوی سقراط (۳۹۹ ق.م) با پولمارخوس در باب معنای «عدالت» را نقل می‌کند. در آنجا تعریف مشهور «عدالت» که عبارت است از: «بازگرداندن دین و بدهی به صاحب مال» مورد بررسی و گفتگوی طرفین قرار می‌گیرد. سقراط در آنجا احتمال‌های مختلف و چه بسا نادرستی را که از این مفهوم و گزاره برداشت می‌شود، نشان می‌دهد. برای مثال، به غلط بودن بازگرداندن مال به صاحبش در حالی که دیوانه یا در خطر است، اشاره می‌کند.

گاه در این گفتگو، معانی متناقضی از «عدالت» به دست داده می‌شود و گاه تا مرز «لا ادری» هم پیش می‌رود. این مباحثه که ساعاتی به طول می‌انجامد، سبب می‌شود تا ابعاد مختلف مفهوم «عدالت» روشن شود (ر.ک؛ افلاطون، ۱۳۸۰: ۸۱۸-۸۸۹). البته سقراط از این روش در تعریف عشق یا سایر موضوعات دیگر فلسفی نیز بهره می‌برد.

این روش در نهاد فیلسوفان سنتی نیز تا حدودی مورد توجه قرار گرفته بود و در منهج سایر اندیشمندان همچون متکلمان و الهی‌دانان نیز به کار می‌رفت، تا آن که در دوران

معاصر به مثابه یکی از روش‌های اصلی در اندیشه‌ورزی و تفلسف درآمد. در این دوران، «روش تحلیلی» بیش از هر چیز با نام فیلسوفان تحلیلی گره خورده است. فرگه (۱۹۲۵ م)، مور (۱۹۵۸ م) و سپس راسل (۱۹۷۰ م) فیلسوفان غربی بودند که در رویکرد و ره آورد فلسفی‌شان، از این روش به صورت جدی تری استفاده می‌کردند. به عنوان نمونه: راسل با ابداع نظریه «اتمیت منطقی» بود، معتقد بود: روشی علمی برای تفلسف و اندیشه‌ورزی ارائه کرده است (ر.ک؛ راسل، ۱۳۷۳: ۱۱۳۶) وی اندیشه‌ورزی را با روش علمی در فیزیک مقایسه کرده و بیان می‌کرد: که در آزمایشگاه‌های فیزیک، اشیا را می‌شکافند و ابتدا ترکیب مولکولی و سپس ترکیب یافتگی مولکول از اتم‌ها را نشان می‌دهند. حال ما باید این روش را در آزمایشگاه ذهن خود بازسازی کنیم. بدین منظور مدعیات نظری که در قالب عبارات مندرج است را باید از عبارت پردازی‌ها تمایز داد و ادعاهای اتمیک «استناد و تعلق یک حکم به یک تصور جزئی» که کوچک‌ترین جزء قابل بررسی و ساده‌ترین امر واقعی قابل تصور است، دست یافت (ر.ک؛ کاپلستون، ۱۳۸۸، ۴۸۳؛ همچنین ر.ک؛ راسل، ۱۳۸۸، ۸) در ادامه فیلسوفان تحلیلی علی‌رغم اتفاق نظر بر اهمیت و ارزش معرفتی «روش تحلیلی» در تفسیر یکسان از آن هم کلام نشدند.

حاصل آنکه مقصود از «تحلیل» یا «روش تحلیلی» عبارت است از: خرد کردن یا تجزیه یک ادعای کلی به اجزاء مفرد؛ مفهوم‌شناسی، معناشناسی و بررسی هر جزء مفرد به کمک قرائن و شواهد معرفتی؛ ترکیب معانی مفرد و بالاخره کشف معنای کلی یک گزاره (ر.ک؛ استرول، ۱۳۸۳: ۱ - ۱۵ و خاتمی، ۱۳۹۱: ۶۰۰) در این بین بعضی از محققان «روش تحلیلی» را بسط بیش تری داده‌اند و سخن از چهار نوع تحلیل به میان آورده‌اند. تحلیل مفهومی، تحلیل گزاره‌ای، تحلیل مبانی معرفتی و تحلیل لوازم منطقی. در تمام این اقسام، پژوهش‌گر بایستی جزئیات ناپیدا و احتمالات مختلفی را که می‌شود از یک نظریه برداشت نمود، تخمین زده و سپس با بررسی هر احتمال ابعاد درستی و نادرستی آن‌ها را به نمایش گذارد (ر.ک؛ فرامرز قراملکی، ۱۳۸۵: ۲۵۱ تا ۲۶۰) بنابراین

می‌توان چنین جمع‌بندی نمود: در «روش تحلیلی»، هدف ابهام‌زدایی و افزون‌سازی دقت در معنای یک مفهوم یا گزاره و یا پیگیری اثبات‌پذیری مدعای یک گزاره با تکیه بر همان ابهام‌زدایی مفهومی است. این روش با تکیه بر ذهنی خلاق و جوال می‌کوشد تا با تجزیه و تقسیم مدعای کل، احتمالات مختلف را به دست دهد؛ آن‌گاه پژوهشگر با بررسی احتمالات به دست آمده، برترین آنها را به عنوان نتیجه تحقیق و نظریه ارائه می‌کند. در تمام این مراحل، رعایت انضباط بحث، ابتنای آن بر مبانی معرفتی روشن و پرهیز از دخالت پیش‌داوری و تعصب‌جویی بایسته است.

۲. تحلیل حدیث ولایت

حدیث ولایت مضمون کلیدی و شاه‌بیت خطبه غدیر است. مضمون آن، عبارت آشنای «مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَهَذَا عَلِيٌّ مَوْلَاهُ» است که در بین مسلمانان به تواتر نقل شده و بزرگان امامیه از قرن اول هجری تا کنون بر پاسداشت آن کوشیده‌اند. متن خطبه غدیر به صورت مفصل و البته به صورت خبر واحد در متون حدیثی شیعه آمده است؛ متنی که حاوی مباحث و مضامین بلندی در معرفی ائمه اطهار (علیهم‌السلام)، پیش‌بینی وقایع آینده و سخن در باب فرائض دینی و سفارش‌های اخلاقی است (ر.ک؛ طبرسی، ۱۴۰۳: ۵۵)؛ اما مضمون اصلی و مدعای کانونی این خطبه، همان عبارت پیش‌گفته است که به صورت متواتر در متون حدیثی فریقین نقل شده است.

۲-۱. مبانی و مبادی روشی صدوق

شیخ صدوق در باب ۲۹ از کتاب معانی‌الاجبار نسبت به گزارش و تحلیل حدیث ولایت اقدام می‌کند. وی ابتدا ۸ طریق و متن مختلف از معناشناسی حدیث را مطرح می‌کند (ر.ک؛ صدوق، ۱۴۰۳: ۶۵)؛ احادیثی که تماماً با مقصود و معنای مورد ادعای شیعه، توافق دارد. در ادامه وی از بحث حدیثی عبور کرده؛ و بحث تحلیلی و کلامی

خویش را را با دسته‌بندی روایات ولایت‌مندی ائمه (علیهم‌السلام) شروع می‌کند. دسته اول: روایاتی که شیعیان و اهل سنت بر صدور و نقل آن متفق‌اند؛ ولی در معنای روایت با یکدیگر اختلاف دارند و دسته دوم: روایاتی که نقل آن‌ها اختصاص به شیعه دارد. وی معتقد است اگر دسته نخست روایات، نیز با روش درست، بررسی و تحلیل شود، همچنان موجبات تقویت و اثبات دیدگاه شیعیان فراهم خواهد شد. صدوق در خلال مباحث به این نکته التفات می‌ورزد که در مباحثه و مجادله رومند، نایستی به روایات اختصاصی فریقین استناد جست و خود نیز این انضباط و رومندی را رعایت می‌کند (ر.ک؛ صدوق، ۱۴۰۳: ۶۷).

پیش از بازسازی استدلال صدوق، چند نکته در خصوص روش کار وی را، مرور می‌کنیم:

نکته اول، صدوق در این باب و باب بعدی (حدیث منزلت) بر دو مبنا در مباحثه خویش، پافشاری می‌کند: نخست، اصل صدور روایت و تواتر آن در بین عموم مسلمانان؛ و دوم، تأکید بر عصمت نبی اکرم (ص) به معنای نفی لغو و بیهودگویی از ساحت آن بزرگوار. به عبارت دیگر وی صدور روایت و در مقام بیان بودن نبی اسلام (ص) را اصل موضوع بحث قرار می‌دهد.

نکته دوم، روش صدوق در توجیه و استدلال بر پایه قضایای مشهوره و جمع‌آوری قرائن استوار است؛ همچنین وی در طول نوشتار خود از تمثیل‌هایی بهره می‌برد که علاوه بر تلطیف بحث، به روشن‌تر شدن ادعا و استدلال کمک می‌کند.

نکته سوم، صدوق در این نوشتار تلاش می‌کند تا قلمرو بحث را تعیین کرده و بر رعایت حدود آن استوار بماند. از این رو وی از وارد ساختن سایر مباحث اعتقادی یا سایر دعاوی فریقین خودداری می‌نماید. همچنین وی در طول مقاله، از اخذ و استدلال بر پایه سایر روایات نقلی، شواهد تاریخی و آیات قرآنی دوری می‌جوید؛ تا بدین صورت انضباط بحث و رهاورد تحلیلی آن بهتر رعایت شود.

نکته چهارم: و آخر اینکه اگرچه بحثی که در اینجا می‌شود کشش تطویل گفتار و تعمیق مباحث را دارد، ولی سبک کم‌گویی صدوق و تناسب اختصارنویسی کتاب معانی الاخبار مانع از تفصیل بیشتر نوشتار شده‌است.

۲-۲. خردسازی دعاوی و فقرات حدیث ولایت

اکنون و با گذر از این مقدمات، نوبت به بازسازی تحلیل وی می‌رسد. شیخ صدوق معتقد است که بر اساس عبارت حدیث: «أَلَسْتُ أَوْلَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ... فَمَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلَيْهِ مَوْلَاهُ» معنای حدیث یعنی همان مُدَعای مذهب امامیه، چنین است: علی (ع) امام، حاکم، امیر و خلیفه پیامبر اسلام (ص) است. صدوق جزئیات این عبارت را این گونه تجزیه می‌کند:

۲-۲-۱. معناشناسی کلمه «مولی» یا «ولی» که به نظر رمیز فهم حدیث و اصلی‌ترین دعاوی این مباحثه خواهد بود.

۲-۲-۲. کیستی قائل سخن یا همان مرجع ضمیر متکلم و حده در عبارت که به اتفاق نظر فریقین، شخص نبی اکرم (ص) می‌باشد. شخصیتی که سخنش برای مسلمانان حجت بوده و شأنش از هرگونه بیهوده‌گویی مبراست. صدوق با عنایت به این که این قسمت را اصل موضوعه مباحثه خود دانسته بود، از تجدید استدلال و بحث در این زمینه خودداری می‌کند.

۲-۲-۳. کیستی علی: تقریباً بدون اختلاف، قائلان و روایان حدیث پذیرفته‌اند که منظور از علی در عبارت حدیث، شخص علی بن ابی‌طالب است. بنابراین صدوق نیز این قسمت را که به دور از بحث و اختلاف است، کنار گذاشته و از آن عبور می‌کند.

۲-۲-۴. سیاق کلام در انتقال معنای «ولی» در همه فرازهای حدیث؛ به این صورت که اگر کسی بگوید معنای «ولی» در یکی از سه فراز به معنای «الف» است و در فراز دیگر به

معنای «ب»، صدوق این ادعا را با بحث بر سر سیاق عبارت بررسی نموده و نشان می‌دهد که الزاماً معنای «ولی» در هر سه فراز حدیث یکسان است.

۲-۲-۵. معناشناسی و تعیین هدف از کاربرد جمله «أَلَسْتُ أُولَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ» در بخش نخست حدیث: که به اعتقاد وی خود قرینه مناسبی برای تعیین و تقویت معنای «ولی» در کل عبارت حدیث است.

۲-۳. تمرکز بر اصلی‌ترین ادعای حدیث (معناشناسی «ولی»)

صدوق با معناشناسی «مولى» که اصلی‌ترین مدعا و فقره حدیث است، بحث را پی می‌گیرد. وی برای کلمه مولى، ۷ معنا را در فرهنگ و زبان اسلامی و عربی شناسایی می‌کند؛ سپس هر معنا را در گزاره «مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَهَذَا عَلَيَّ مَوْلَاهُ» قرار داده و نتایج و لوازم معنای عبارت را بررسی می‌کند. این معانی عبارت است از: ۱. مالک برده ۲. برده آزادشده ۳. صاحب برده‌ای که آزاد شده است ۴. پسرعمو ۵. پیش‌آمدها و کارهای پیش‌رو ۶. کارها و امور پیرو و دنباله ۷. فرمان‌روا و مالک اطاعت؛ صدوق برای اثبات استعمال هر یک از معانی بالا در لفظ «ولی»، از قرآن، اشعار، اقوال لغویان و شهرت در زبان اعراب شواهد کوتاهی می‌آورد. به علاوه، وی دو معنای حدسی و فرضی دیگر را هم به معانی هفت گانه بالا ضمیمه می‌کند و جمعاً ۹ احتمال یا فرضیه‌ی معنایی را مورد بررسی قرار می‌دهد (ر.ک؛ صدوق، ۱۴۰۳: ۶۸).

۲-۴. بررسی احتمالات در فقره دوم و سوم حدیث

صدوق در بررسی معانی و احتمالات چنین می‌گوید:

بر اساس معنای اول و دوم کلمه مولی، مفهوم گزاره عبارت می‌شود از اینکه: نبی مکرم (ص) برده یا مالک مردمان بوده‌است و حال آنکه به گواه تاریخ و اعتقاد مسلمانان این برداشت و معنا کاملاً غلط است.

اما معنای سوم یعنی آنکه پیامبر صاحب برده‌ای باشد که آن را آزاد کرده است، معنای غلطی نیست، خصوصاً آنکه دارای مصداق و وقوع خارجی نیز هست. توضیح آنکه: زید برده و فرزندخوانده نبی مکرم (ص) بود و پیامبر وی را در سال‌های قبل از واقعه غدیر آزاد کرده بودند. بنابراین معنای حدیث چنین می‌شود: «هر کس من آزادکننده او هستم [یعنی زید]، علی هم آزادکننده او است» صدوق با اعلان این معنا از طرف بعضی از اهل سنت آن را بنا به دلایلی مردود می‌شمارد و این احتمال را در نیز به کنار می‌راند. دلایل وی چنین است: اولاً این برداشت و مستندات مربوط به آن بر اساس روایات خاص فرقه‌ای است که در مجادله رومند قابل قبول نیست و ثانیاً با روایات خاص شیعی هم مخالف و معارض است. ثالثاً زید در سال هشتم هجری به شهادت رسیده بود و وجهی برای بازگویی این مطلب از جانب پیامبر در سال دهم هجری نداشت. رابعاً پیامبر با قصد چنین معنایی از این جمله در مقام اثبات چه چیزی است؟ آیا با این گفته یک حکم یا فتوای حقوقی را مطرح می‌کند یا درصدد اثبات فضیلتی است؟ هر کدام از این دو هدف را در نظر بگیریم، با توجه به فوت زید و حتی با فرض حیات او چه سود و ثمره‌ای دارد؟ به این صورت این معنا نه تنها وجهی ندارد؛ بلکه با حکمت‌انگاری سخنان نبی مکرم (ص) نیز در تضاد است. خامساً این معنا از جانب قرآن درون متنی پشتیبانی نمی‌شود و با شواهد تاریخی واقعه غدیر هم سازگار نیست (ر.ک؛ صدوق، ۱۴۰۳: ۷۱).

معنای چهارم لفظ «مولی»، پسرعمو است (مریم/۱۹:۵) و می‌دانیم علی (ع) پسرعموی نبی مکرم (ص) است؛ لذا پیامبر در حدیث مذکور در حال گزارش دادن از یک نسبت فامیلی بوده‌است: «هر کس من عموزاده او هستم، علی هم عموزاده اوست.» صدوق متذکر می‌شود: این معنا از گزاره نیز علاوه بر لکننت و نقصانی که در اخبار از واقع دارد، چه

ثمره‌ای در بیان و اظهارش در واقعه غدیر دارد؟ این معنا، علاوه بر تعارضی که می‌تواند با حکمت‌انگاری سخنان نبی مکرم (ص)، داشته باشد با فقدان قرائن حالیه و مقالیه نیز روبرو است. مضافاً بر این‌ها، آیا این معنا را می‌توان در فراز اول حدیث [ألست اولی ...] نیز جریان داد؟ قطعاً این معنا در بخش نخست امکان‌پذیر نیست؛ و لذا معنای عموزاده فارغ از چالش‌های پیش گفته، دچار یک تعارض درون‌متنی نیز شده است. تذکر آن که: شایسته است بگوییم که هیچ‌یک از معانی پیشین و چه بسا دو معنای پسین، را نمی‌توان در فراز اول حدیث [ألست اولی ...] بکار برد و لذا اکثر احتمالات فی‌الجمله دارای یک تعارض و چالش درون‌متنی است.

معنای پنجم و ششم مولی نیز عبارت است: هر کس من پیش‌رو/پشت‌سر یا دنباله‌روی او هستم، علی‌هم‌چنین نسبتی را با او دارد. کأنّ در این معنا نبی اکرم (ص) در حال گزارش دادن و توصیف کردن جای نشستن و ایستادن خود در روز غدیر است. این سخن بیش‌تر به یک مزاح می‌نماید. مزاحی که حداقل در آن دوران و در آن واقعه چنان دور از ذهن هر اسلام‌شناس و محدثی است که کسی متعرض این معنا و احتمال نشده است. صدوق این دو معنا را نیز با حکمت‌انگاری قول نبی مکرم (ص) و اهمیت یافتگی حدیث، در تعارض می‌شمارد و کاربرد این معانی را که فاقد قرینه‌اند و باز در تعارض آشکار با فراز نخست حدیث هستند، رد می‌کند.

و بالاخره معنای هفتم «مولی» که از نظر صدوق و اصحاب امامیه تنها معنای مناسب این مقام و این حدیث است عبارت است: از فرمان‌روایی، حاکمیت و امارت؛ معنایی که با قرارگیری آن در حدیث علاوه بر مفهوم‌گیری صحیح از عبارت، از جانب قراین متعددی نیز پشتیبانی می‌شود. قرائن و شواهد معنای هفتم چنین است: اولاً پیامبر دارای نقش حاکمیت برای مردم بود و این شأن غیر از شأن نبوت ایشان می‌نمود؛ و لذا قابلیت تفکیک و واگذاری نیز می‌داشت؛ ثانیاً معنای حکمرانی را می‌توان در هر سه کاربرد "وَلّی" در متن حدیث [که شامل: ألست اولی و من کنت مولاه و فعلی مولاه است]

سرایت داد؛ بدون آن که دچار مشکلی باشیم. ثالثاً این معنا بیش‌ترین تناسب را با حکمت‌انگاری سخنان نبی مکرم (ص) دارد. دستور به تجمع فوری ده‌ها هزار مسلمان در بازگشت از حج، رخدادهای ایام توقف در غدیر، عبارات پراکنده به جا مانده از خطبه در آثار مختلف حتی اهل سنت، همگی حاکی از لزوم اطلاع‌رسانی یک حکم مهم و ضروری در باب امر دین داشته است. صدوق تأکید می‌کند که با توجه به این شواهد برون‌متنی و البته سازگاری درون‌متن حدیث، تنها معنای حکیمانه و متناسب با این حدیث به عنوان پیام غدیر، همین معنای اخیر یعنی حکمرانی و تولیت است. رابعاً نقل متواتر حدیث غدیر، رواج مباحثات علمی و کلامی حول مسئله ولایت پس از پیامبر و حتی اشتقاق امت، و بالاخره وجود احادیث مشابه و همراستا با حدیث ولایت، همگی موجب تقویت نظریه ولایتمندی و امامت علی (ع) است.

معنای هشتم و نهم: پیشتر گفته شد که صدوق معنای فرضی و نه البته مستعمل را هم به معنای هفت-گانه ضمیمه کرده است. احتمال یا معنای هشتم آنکه: نبی مکرم (ص) با فرمایش این حدیث، تنها قصد برتری دادن و ذکر یک فضیلت را برای علی (ع) داشته است؛ بی آن که الزاماً معنای خاص حاکمیت و ولایتمندی را در نظر داشته باشد. در احتمال و معنای نهم نیز اساساً پیامبر قصد هیچ‌یک از معانی شناخته‌شده در بین ما را ندارد؛ بلکه معنای خاص و ناشناخته‌ای از کلمه «مولى» را در نظر گرفته است؛ معنایی که کسی را یارای فهم آن نیست و کشف معنا نیازمند حضور نبی مکرم (ص) است. صدوق این دو احتمال را، فارغ از اینکه طرفداری دارد یا نه، مطرح ساخته و در مقام مناقشه با این دو احتمال می‌پرسد: به راستی آیا نمی‌توان این احتمالات را در جای‌جای آیات قرآن و سخنان نبی مکرم (ص) در نظر گرفت؟ اگر چنین احتمالاتی را بخواهیم در این حدیث سرایت دهیم، به واقع دچار یک هرج و مرج معنایی، شکاکیت و لادری‌گری در معناشناسی و فهم متون دینی می‌شویم. چالشی سهمگین و بی‌بازگشت در معرفت‌شناسی دینی که [فی‌الحال] ملائم طبع هیچ مسلمان علاقمند و حدیث‌پژوهان نیست.

در پایان تحلیل معانی «ولی»: صدوق از معانی حقیقی و مجازی دیگری یاد نمی‌کند؛ ولی محققان متأخر معانی «ولی» را تا بیش از ۲۷ معنا احصاء و بررسی کرده‌اند (ر.ک؛ امینی، ۱۴۱۶: ۶۰۹ - ۶۷۹).

۲-۵. سازگارسازی کل معنای متن با بررسی قرائن درون متنی

محور دیگر تحلیل حدیث ولایت در خصوص بررسی سیاق کلام یا قرائن درون متنی حدیث است. پیش‌تر گفته شد با توجه به تکرار واژه «ولی» در متن حدیث قرینه‌ی خوبی به دست می‌آید تا ما هر معنایی را از این واژه اخذ و تحمیل عبارت نکنیم. اما آیا با توجه به اشتراک لفظی واژه‌ی «ولی» نمی‌توان ادعا کرد که: این واژه در هر فراز از حدیث یک معنای متفاوت داشته است؟ مثلاً آنکه واژه‌ی «ولی» در دو فراز نخست و یا دست کم در فراز اول حدیث به معنای حکمران بوده، ولی در فراز پسین، معنای دیگری از آن منظور شده است؟ وجه اهمیت این ادعا از آن رو است که در تحلیل یک متن، قرائن درون متنی بهترین و گاه مطمئن‌ترین شواهد فهم متن است.

صدوق در اینجا توجه ما را به خود عبارت جلب می‌کند و به ما خاطر نشان می‌کند: اگر معنای یکسانی را در این سه فراز در نظر بگیریم، ممکن است دچار دشواری و بسا آشفتگی و تشویش فهم یا خلط قواعد شویم. مثلاً و فرضاً مفهوم عبارت چنین می‌شود: آیا من نسبت به مؤمنان «اولویت در فرمان» ندارم؟ پس هر کس من بر او «چنین اولویتی در فرمان» دارم؟

پس علی هم «منتها و عاقبت کار» اوست! / پس علی هم «پیرو و پشت سر» اوست! / پس علی هم «پسرعمو» او است! / پس علی هم «آزادکننده برده» اوست! / پس علی هم «برده» اوست! / پس علی هم «ارباب برده» اوست! / پس علی هم بر او «چنین اولویتی در فرمان» دارد!

خب مشاهده می‌کنیم در مواردی اساساً ما دچار تشویش معنا و دست یافتن به یک معنای غلط و ناسازگار می‌شویم؛ اما شاید در یکی دو مورد امکان رهایی از تشویش و معنای غلط فراهم باشد. ولی تمایز دادن به معنای واژه در یک عبارت نیازمند قرائن و شواهد جدی‌تری است. صدوق معتقد چنین شواهدی در متن وجود ندارد و بلکه قرائنی برای همسانی معنا در هر سه کاربرد واژه‌ی «ولی» وجود دارد. مثلاً آنکه: اولاً، در متن حدیث، بین سه فراز در کاربرد «ولی» از «فاء عطف» استفاده شده است و می‌دانیم در قواعد زبانی کاربرد «فاء» به معنای داخل کردن مابعد «فاء» در معنا و حکم ماقبل است (ر.ک؛ صدوق، ۱۴۰۳: ۷۳) ثانیاً اگر بناست معنا در فراز سوم تغییر کند، می‌توان احتمال تغییر را در دو فراز پیشین نیز داد؛ آن‌هم به صورتی که دچار تشویش نشویم. مثلاً آنکه معنای مجازی یا تمثیلی از حدیث اقتباس کنیم:

آیا من نسبت به مؤمنان پشت سر روترین نیستم؟ [تمثیل از حمایت‌کنندگی] پس هر کس که من پشت سر رونده‌ی [حامی] او هستم، علی‌هم پشت سر رونده [حامی] اوست.

اما این نحوه معناگیری از عبارت نه تنها قائلی ندارد، بلکه فاقد قرائن و شواهد خروج از معنای حقیقی به سمت معنای مجازی و نمادین است. ثالثاً ملاک و معیار انتخاب معنای لفظ «ولی» آن است که معنایی برگزیده شود که هم از سازگاری درون متنی برخوردار باشد و هم با شواهد درون متنی موجود تطابق داشته باشد. به علاوه آنکه بر اساس شواهد بیرونی متن [مثل حکمت‌انگاری سخنان نبی مکرم (ص) و مواردی دیگر] بیشترین پشتیبانی از آن احتمال صورت گیرد. بنابراین حتی اگر صحت حمل بعضی معانی بر هر سه فراز متن حدیث، صحیح بنماید و به عبارت دیگر سازگاری درون متنی ایجاد شود، [شبییه مثال حامی در عبارت بالا] ولی ما همچنان با شواهد ناکافی درون متنی و نادیده‌انگاری قرائن بیرونی روبروایم، نمی‌توانیم احتمال پیش آمده را از حسیض خارج ساخته و احتمالات قوی‌تر رقیب سازیم.

۲-۶. معناشناسی و احتمالات فقره اول حدیث

در بخش قبلی دیدیم که تا چه اندازه معناشناسی و بررسی فقره نخست حدیث در فهم کلی متن مؤثر واقع شده است. اول آنکه باید یک سازگاری میان سه کاربرد واژه «ولی» صورت پذیرد و دوم آنکه معناگیری از کاربرد واژه «ولی» در فراز اول با توجه به استعمال تفضیلی آن، قدری محدود و خاص تر می‌نماید. بنابراین تحلیل حدیث با بررسی معنایی و جایگاهی فراز اول «أَلَسْتُ أَوْلَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنفُسِهِمْ» ادامه پیدا می‌کند (ر.ک؛ صدوق، ۱۴۰۳: ۷۳-۷۴) صدوق، در اینجا بحث را کوتاه می‌کند و بی‌آنکه سایر معانی «ولی» را مجدداً به آزمون بگذارد، تنها به کاربرد جمله اشاره می‌کند. وی معتقد است این جمله به جهت اقرارگیری و یادآوری بیعت نبی مکرم (ص) با مسلمانان ایراد شده است و قرینه‌ی محکمی بر تقویت معنای امامت و حاکمیت در «مولی» است. صدوق به مخاطبان نشان می‌دهد که اعراب هنگامی که در مقام بیعت یا نقض بیعت برمی‌آیند، از چنان مضمونی استفاده می‌کنند. مثلاً در مقام بیعت می‌گویند: «تو را نسبت به خودم اولویت می‌دهم» و در مقام نقض بیعت می‌گویند: «أنا أَوْلَىٰ بِنَفْسِي مِنكَ» من نسبت به خود بیش از تو اولویت دارم؛ و به این صورت بیعت دیگری را عهده خویش خارج می‌کنند. در این استعمال واژه «ولی» و «مولی» همواره به معنای امارت و حاکمیت است و کاربرد آن در بخش نخست حدیث، باعث یادآوری معنای حاکمیت در بین سایر معانی «ولی» می‌شود (همچنین ر.ک؛ حلی، ۱۳۷۹: ۱۴۹). علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

۲-۷. دفاع از احتمال برتر و پاسخ به اشکالات

شیخ صدوق ضمن تحلیل حدیث، به اهم اشکالات اهل سنت نیز پرداخته است. وی مهم‌ترین اشکال را چنین بازگو می‌کند: چرایی استفاده نبی اکرم (ص) از کلمه مبهم و ذومعانی چون «مولی» است؛ مخالفان اظهار می‌دارند: اگر معنای حدیث شامل چنین مدعای حساسی [یعنی خلافت و حاکمیت] باشد، بجا بود پیامبر از واژگان دقیق‌تر و

متعددی در توضیح مدعای خود استفاده می کرد. لذا ایشان معتقدند معنای حدیث چنان اهمیت مورد ادعای شیعیان را ندارد. صدوق در پاسخ: ابتدائاً به اختلافات تفسیری و تأویلی فرقی کلامی در باب توحید اشارت می کند؛ اختلافاتی که از متشابهات قرآنی برآمده است. وی از این رهگذر یاد آور وجود اختلاف تفسیری در مهم ترین مسائل اعتقادی یعنی خدا به عنوان بنیان دین شده و وضعیت مسأله ولایت را که در مراتب بعدی توحید قرار دارد را نیز نهایتاً چنین ارزیابی می کند. در ادامه وی از این موضع حداقلی خارج شده و بیان می کند: خرد انسان و تحلیل پیش گفته راهنمای خوبی برای فهم حقیقت است. وی پیدایش تفاسیر سوء و متشابه در اهم مسائل اعتقادی را محصول کم خردی و تصلب در برابر حقیقت می داند. صدوق پیدایش اختلاف در معنای حدیث را ناشی از تأخیر و مرور زمان دانسته، که با بیماری و شکاکیت همراه شده است. وی با توجه به فهم مخاطبان پیامبر در غدیر معتقد است: اگر این اختلافات در باب حدیث غدیر جایز بود، در آن واقعه نیز باید افراد و حاضران در باب معنای گفتار رسول الله اختلاف می ورزیدند؛ حال آنکه شاهد آنیم که تا دهه ها بلکه تا گذشته سده ای از این ماجرا، چنان ایرادات و سوء تفاهماتی رنگ نیافته است (ر.ک؛ صدوق، ۱۴۰۳: ۷۲ - ۷۳).

صدوق ادامه می دهد: گزارش های دقیق از واقعه غدیر گویای آن است که نبی مکرم (ص) قرائن فراوانی برای تفهیم مدعای خویش قرار داده بودند. همان ابعاد خارجی تشکیل مراسم غدیر از یک سو تا عبارات مشابه و هم راستای در خطبه غدیر از سوی دیگر؛ به علاوه وجود احادیث مشابه دیگر با تواتر نقلی که دارند، همگی گویای وجود اولیة قرائن کافی برای تفهیم معنای مطلوب و واحد از حدیث ولایت است.

۳. تحلیل حدیث منزلت

یکی دیگر از احادیث مشهوری که امامیه در اثبات خلافت امیرالمؤمنین علی (ع) به آن تمسک می جوید، «حدیث منزلت» است. صدور حدیث منزلت دارای شواهد فراوانی

در میراث حدیثی مسلمانان است. شواهدی که حاکی از شهرت و چه بسا تواتر آن دارد. بنا بر نقل‌های متنوع، به نظر می‌رسد: نبی اکرم (ص) این حدیث را در چند مقام و البته با همین عبارت تکرار کرده‌اند. حدیث منزلت از قرن اول هجری به عنوان یکی از احادیث مرجع در استدلال‌های ولایتمندی علی (ع) مورد استفاده قرار می‌گرفته است. اصحاب و اندیشمندان امامیه، گاه نگاه‌هایی مستقل را به این حدیث اختصاص می‌دادند (ر.ک؛ نجاشی، ۱۳۶۵، ۹۴ و ۲۳۳ و ۴۰۱) در ادوار جدید نیز پژوهش‌هایی در باب اهمیت و مصادر حدیث منزلت و چگونگی استدلال به آن نگاه‌شده‌است و جویندگان بحث تفصیلی در آن می‌توانند به آن مصادر و منابع مراجعه کنند (ر.ک: کتوری، ۱۳۶۶ و میلانی، ۱۳۸۷ و ۱۳۸۸).

مضمون این روایت چنین است: نبی اکرم (ص) خطاب به علی (ع) می‌فرماید: «أَنْتَ مَنِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى إِلَّا أَنَّهُ لَا نَبِيَّ بَعْدِي»؛ منزلت و جایگاه تو پیش من، همچون جایگاه هارون نزد موسی است؛ با این تفاوت که بعد از من نبوتی/نبی وجود ندارد. و این یعنی علی (ع) صاحب تمام شئون و منزلت‌های پیامبر اسلام جز شأن نبوت می‌باشد (ر.ک؛ صدوق، ۱۳۸۵: ۱۷۴).

۳-۱. بحث درباره صدور و متن حدیث:

شیخ صدوق در باب سی‌ام کتاب معانی الاخبار بحث از معناشناسی حدیث منزلت را پیش‌روی مخاطبان قرار داده‌است. وی با ذکر دو نقل و دو سند مجزا صدور حدیث را نشان می‌دهد و این در حالی است که طُرُق صدوق به این حدیث بیش از این تعداد است و او به مناسبت، نقل‌های دیگری از حدیث منزلت را با اسناد مستقل و غیرمشابه در سایر آثارش ارائه کرده است (ر.ک؛ صدوق، ۱۹۶۶، ج ۱: ۲۲۲ و ج ۲، ۴۷۳ و همان، ۱۳۶۲: ۵۵۴ و ۵۷۲ و همان، ۱۳۹۵: ۲۷۴).

صدوق در اینجا نیز همچون فصل پیشین، تکیه‌گاه بحث را تنها بر متن حدیث قرار می‌دهد و درصدد کشف معنای راستین آن است. مدعای وی و اعتقاد امامیه آن است که این حدیث درصدد اثبات خلافت علی (ع) پس از رحلت نبی مکرم (ص) است. در دو نقلی هم که صدوق از این حدیث در معانی الاخبار آورده است، همین مدعا مطرح شده است. وی حدیث اول را از جابر بن عبدالله انصاری نقل می‌کند و نشان می‌دهد که جابر معنای منزلت را به خلافت علی (ع) در زمان حیات و وفات پیامبر تفسیر کرده است. در حدیث دوم، امام سجاد (ع) در مباحثه‌ای [که پیرامون خلافت و اختلاف پس از پیامبر است]، به نقل حدیث منزلت از زبان سعد بن ابی وقاص استشهاد می‌نماید (صدوق، ۱۴۰۳، ۷۴). در سایر فرازهای نقل «حدیث منزلت» نیز ادعای فوق تکرار می‌شود. این در حالی است که همگان می‌دانند، هارون (ع) پیش از موسی (ع) رحلت کرده و مقام جانشینی موسی (ع) نه به وی، بلکه به یوشع (ع) رسید. همین مطلب دستاویز طرح و بسط شبهات و اشکالاتی به حدیث منزلت شده است و صدوق در تحلیل خود تلاش می‌کند این مسأله را بررسی نماید.

۲-۳. بررسی فقره و مدعای نخست حدیث (چیستی منزلت هارون)

شیخ صدوق در نخستین گام و بررسی فقره نخست درصدد تعیین جایگاه هارون (ع) است. وی مخاطب را با این پرسش مواجه می‌سازد که جایگاه هارون برای موسی چه بوده است؟ پاسخ این پرسش بنابر شواهد متقن و قابل قبول تاریخی و قرآنی چنین است: هارون برادر تنی موسی است که ظاهراً از حیث سنی نیز بزرگ‌تر از موسی بوده است. هارون افضل و محبوب‌ترین مردمان زمانه نزد موسی بوده و همواره موسی از وی به عنوان تکیه‌گاه اصلی و استوار خود یاد می‌کرده است. موسی (ع) از آغاز بعثت هارون (ع) را وزیر، حامی و همراه خود شمرده (طه / ۳۰:۳۰)؛ در دوران غیبت از یهودیان، تنها هارون را سزاوار جانشینی دانسته و همواره او را به خلافت خود می‌گماشته است (اعراف /

۱۴۲:۷) خدای متعال نیز بارها بر این رابطه نزدیک مُهر تأیید می‌زند و آن را می‌ستاید (مریم / ۵۳:۱۹ و فرقان / ۳۵:۲۵ و یونس / ۷۵:۱۰ و صافات / ۱۲۰:۳۷) هارون را باب علم موسی، محبوب و صاحب سر، همراه و یاور موسی نیز می‌دانیم؛ ولی اصلی‌ترین و مشهورترین جایگاه هارون، همان خلافت و وزارت او بوده است؛ به نحوی که اگر هر غیبتی از موسی پیش می‌آمد، قوم موسی شاخص و شخصیت هارون را در اختیار داشتند و با تمسک به آن از گمراهی نجات می‌یافتند. حاصل آن که حتی اگر رحلت موسی بر هارون مقدم می‌شد، علی‌القاعده انتظار آن بود که هارون خلیفه پس از موسی است. چنان که در حدیث آمده است: «أنت منی بمنزلة هارون من موسى إلا أنه لا نبي بعدی».

۳-۳. بررسی مدعای دوم حدیث (حدود تشبیه)

گام دوم صدوق در باب سیاق کلام حدیث و تشبیه به کار رفته در آن است. آیا چنین سیاقی گویای نسبت دادن تمام منزلت‌های هارون به علی (ع) است؟ یا آن که با چنان سیاق و عبارتی تنها بعضی از منزلت‌ها و شئون هارون برای علی (ع) اثبات می‌شود؟ به ظاهر بعضی از مخالفان بر آن باورند که با توجه به کاربرد «من» و تبعضیه دانستن آن در متن حدیث، بعضی از شئون و منزلت‌های هارون برای علی (ع) قابل اثبات است. به هر سو صدوق، هر دو احتمال را در نظر می‌گیرد و تحلیل خود را چنین ادامه می‌دهد:

صدوق در بررسی احتمال نخست بیان می‌دارد: اگر بنا باشد با چنین عبارتی تمام منزلت‌های هارون (ع) برای علی (ع) هم قابل اثبات باشد، مخالف بعضی از قرائن مسلم تاریخی، عقلی و دینی است. مثل آن که می‌دانیم هارون برادر تنی و بزرگ‌تر موسی است و یا هارون پیامبر معاصر موسی است و حال آن که علی (ع) پسر عم نبی اکرم (ص) و داماد ایشان است و ادعای نبوت درباره او نیز امری واضح البطلان است. پس چنین عبارتی علی‌رغم آن که ظاهرش دربردارنده تمام ویژگی‌ها است؛ ولی نمی‌توان این تمامیت را بر آن جایز شمرد (ر.ک؛ صدوق، ۱۴۰۳: ۷۵).

اما آیا می‌توان احتمال دوم را قبول کرد؟ یعنی بعضی از منزلت‌های هارون را برای علی اثبات نمود؟ شاید در نظر نخست به نظر برسد که بایستی احتمال دوم را پذیرفت یعنی قبول بعضی از ویژگی‌ها را پذیرفت و یا آنکه راه میانه‌ای را باید اندیشید. ولی صدوق به همان احتمال نخست روی کرده و آن را توضیح داده و مقبول می‌شمارد. وی به اطلاق و تقییدی که در کلام حدیث است، توجه می‌کند و لازمه اطلاق را جریان دادن تمام ویژگی‌ها می‌داند. البته پُر واضح است که اگر در کلامی، قرائن متقن و متیقنی در تقیید اطلاق وجود داشته باشد، باید به اندازه متیقن از ادعا و اطلاق فروکاست. صدوق معتقد است این حکم و دستور زبانی لابد است و اگر پذیرفته نشود، دچار هرج و مرج زبانی و تشویش در معنا می‌شویم. برای مثال، در همین حدیث، اگر احتمال دوم و بعضی از اوصاف و منزلت‌ها در نظر گرفته شود، این پرسش پیش می‌آید که متکلم کدام ویژگی را در نظر گرفته است؟ اهم ویژگی‌های مشبّه به، ویژگی خاص و معهود از مشبّه به که در سایر کلمات متکلم مندرج است و یا احتمالات دیگر. صدوق ضمن بحث کوتاهی معتقد است که هر یک از راه‌ها و احتمالات، راه حل خطیر و بسا ناشایستی برای تحقیق است. بعضی از این احتمالات ما را به حدس و تخمین‌های ضعیف می‌رساند و بعضی با قواعد زبانی ناسازگار است. بنابراین وی بر همان احتمال نخست، یعنی اثبات تمام منزلت‌ها با فشاری می‌کند.

اکنون سخن در آن است که چگونه آن تعارض و تفاوت‌های میان هارون و علی (ع) را می‌توان حل کرد؟ صدوق فروکاستن ادعا به قدر متیقن را یادآور می‌شود: یک، می‌دانیم علی (ع) برادر تنی و بزرگ‌تر نبی مکرم (ص) نیست، پس این منزلت مورد ادعای کلام نبوی نیست. دو، بنا بر ضرورت دینی و گواه تاریخ یقیناً علی (ع) نبی معاصر یا نبی پس از خاتم الانبیا نیست، پس این منزلت هم برای او منتفی است؛ چنانچه بخش دوم حدیث نیز مؤید این مهم است. در اینجا صدوق احتمال و وصف سوم را ارائه و استثناء نمی‌کند؛ ولی می‌پذیرد که اگر وصف سوم نیز در میان باشد که با اطمینان بتوان آن را از این تشبیه استثناء کرد، باید چنین کرد و آن وصف سوم را نیز در حمل اوصاف

قرار نداد. با این حال وی وصف سومی را خود سراغ ندارد (ر.ک؛ صدوق، ۱۴۰۳: ۷۵ - ۷۶).

۳-۴. دفاع در برابر احتمالات رقیب

تا اینجا صدوق دو گام در تحلیل معنای حدیث برداشته است: اثبات منزلت‌های هارون (ع) و اثبات سیاق عبارت که گویای انتقال و اثبات‌پذیری همان منزلت‌ها برای علی (ع) است. شاید به نظر برسد بحث تمام باشد، ولی صدوق گام سومی را در جهت تحکیم مدعای خویش برمی‌دارد و آن پاسخ به اشکالات جدی به عنوان فرضیه و احتمال رقیب است.

اشکال نخست که می‌تواند در مقام مذاقه بحث را مخدوش و نامرتب جلوه دهد، و بسا فرضیه رقیبی برای معنای حدیث باشد، عبارت است از آنکه: فقدان زود هنگام هارون در زمان موسی (ع) باعث شد که وی خلیفه بعد موسی نباشد و بنابراین اساساً چنین منزلتی را هارون پیدا نکرد و یا گفته‌اند که حتی اگر زنده می‌ماند هم، معلوم نبود این منزلت را پیدا کند. بنابراین «حدیث منزلت» حداکثر خلافت و وزارت علی (ع) در زمان خود پیامبر را اثبات می‌کند و نه در دوران پس از پیامبر (ر.ک؛ صدوق، ۱۴۰۳: ۷۷). اشکال دوم که در پی همین ادعا و به تأیید آن می‌آید، آن است که: نقل تاریخی چنین است که پیامبر (ص) این حدیث را به هنگام خروج از مدینه به قصد انجام غزوه تبوک و به منظور دل‌داری علی (ع) فرمودند و لذا مفاد آن حداکثر در همان مقام یعنی خلافت و ریاست علی (ع) بر مدینه در مدت غزوه تبوک جریان دارد و نه بیشتر (ر.ک؛ صدوق، ۱۴۰۳: ۷۸).

صدوق پاسخ را از ایراد دوم سر می‌گیرد و یادآور می‌شود که اولاً شأن صدوری که برای «حدیث منزلت» در اشکال دوم گفته شده بنا بر نقل اختصاصی اهل سنت است و در

مقابل نقل‌های اختصاصی شیعه است و لذا فارغ از اعتبارسنجی آن، با روش مباحثه و تحقیق در اینجا ناسازگار است.

اما صدوق اشکال اول را نوعی بهانه‌جویی به حساب می‌آورد که البته نیازمند تمهید پاسخ دقیق‌تری است. وی در پاسخ‌دهی بیان می‌کند که: قرائن حاکی از آن است که موسی در همه حال و البته به هنگام خروج و غیبت از قوم، هارون را خلیفه خود می‌خواند. حال اگر در چنین احوالی موسی از دنیا می‌رفت، چه کسی جانشین او می‌شد؟ پاسخ روشن است: هارون. اساساً منزلت هارون نزد موسی به گونه‌ای بود که کسی انتظاری غیر از این نداشت. حال که خود موسی (ع) نیز بر این مطلب تأکید کرده است و چنین منزلتی را برای او منصوص داشته است. در ادامه صدوق برای توضیح بیش‌تر از مثالی مدد می‌جوید. پادشاهی را در نظر بگیرید که به دستیار خود دستور می‌دهد که به زید هر روز دو درهم عطا کن و سپس دستور می‌دهد مثل همین دستور را در مورد عمرو هم تکرار کن. حال اگر زید و عمرو چند روز آمدند و هر کدام دو درهم دریافت کردند و پس از آن زید به هر دلیل نیامد و طبیعتاً درهم خویش را نستاند، آیا دستیار پادشاه می‌تواند از پرداخت مبلغ به عمرو خودداری کند؟ پاسخ منفی است. بلکه او باید دستور را در مورد عمرو همچنان ادامه دهد. در بحث حاضر نیز چنین است: موسی (ع) هارون (ع) را خلیفه خود قرار داده و نبی اکرم (ص) علی (ع) را شبیه هارون می‌خواند. حال هارون از دنیا رفته و نتوانسته است تداوم معنای خلافت را تا پس از موسی ادامه دهد؛ آیا این سزاوار است که در مورد علی (ع) نیز چنین باشد؟ و بگوییم چون علی (ع) پس از پیامبر (ص) زنده است، از منزلت‌هایی که برایش اثبات شده بود، برکنار شده‌است؟ کدام عقلی این را می‌پذیرد؟ و لذا صدوق در فراز دیگری از مقاله خود اظهار می‌دارد جانشینی و خلافت هارون برای موسی (ع) ثابت است و عدم وقوع جانشینی پس از موسی (ع) دلیلی بر نفی این مقام و منزلت از هارون ندارد.

پس از این پاسخ، محدث امامیه سعی می‌کند تا با تمسک به بخش دوم حدیث [إلاَّ أَنَّهُ لَأَنبِيَّ بَعْدِي] نشان دهد که این بخش، در صدد مرتفع ساختن همین اشکال و توهم است.

۳-۵. بررسی فقره دوم حدیث به عنوان قرینه درون‌متنی

بخش دوم حدیث واجد این مضمون است که: «پس از نبی مکرم (ص)، پیامبر دیگری نخواهد بود» غرض از این سخن چیست؟ صدوق دو برداشت از این عبارت را منظور می‌کند (ر.ک؛ صدوق، ۱۴۰۳: ۷۷).

اول: نفی نبوت در مورد علی (ع) و به تبع آن هر کس دیگر. با صدور حدیث منزلت و تعیین همان جایگاه هارون برای علی (ع) احتمال و توهم نبوت نیز ممکن بود پیش بیاید. حتی اگر نبی مکرم (ص) در مقام و سخنان دیگری نفی نبوت می‌کردند، باز وجود این احتمال و توهم جایز بود. اما اکنون با تسریع و تعقیب کلام در نفی نبوت از علی (ع) این توهم هیچ جای و مجالی ندارد.

دوم: چرا نبی اکرم (ص) با عبارت «بعدی» چنین نفی نبوتی را انجام می‌دهند؟ می‌دانیم که هارون هم عصر موسی و نبی است؛ و علی (ع) هم عصر پیامبر است ولی مطلقاً نبی نیست و لذا شاید به نظر برسد: باید چنین گفته می‌شد: «أَنَّهُ لَا نَبِيَّ» و یا «أَنَّهُ لَا نَبِيَّ مَعِيَ» اما پیامبر نفی نبوت را به پس از خود موكول کرده است. صدوق با این تذکر می‌خواهد نشان دهد که: گویا این عبارت علاوه بر نفی نبوت، به نوعی به این نکته اشارت دارد که منزلت‌های هارونِ علی (ع) پس از رحلت نبی اکرم (ص)، آغاز می‌شود و جریان می‌یابد.

نتیجه گیری

آنچه بیان شد، توصیفی بود از کوشش تحلیلی صدوق در باب دفاع از آموزه اعتقادی امامت که متناسب با زبان مخاطبان امروزی بازنویسی و تنظیم شده بود. در طول مقاله سعی مؤلف بر آن بود که از نقد و تحلیل سخن صدوق پرهیز کند و بر توصیف کامل نظر گاه و نگاه‌شسته محدث بزرگ شیعی وفادار بماند. کوتاه آنکه: چنین دفاع و کاربست‌های تحلیلی را می‌توان در منابع پسینی از «الشافی فی الامامه» علم‌الهدی گرفته تا «المنهاج الکرامه» علامه حلی و «عقبات الانوار» میرحامد، «الغدیر» علامه امینی و دیگر منابع کلامی شیعی مشاهده نمود. البته انسجام، خلاصه‌گویی و تقدم تاریخی تحلیل صدوق بر امتیازات آن می‌افزاید. صدوق در زمانی این بحث را سامان می‌دهد و از قواعد زبانی و ابزارهای عقلی استفاده می‌کند که هنوز دانش‌های تخصصی آن‌ها یعنی اصول، منطق و لطیف‌الکلام سامان‌یافتگی ادوار پسین را پیدا نکرده است. این مهم می‌تواند گواهی بر عقل‌گرایی و خلاقیت محدثان شیعه و از جمله صدوق باشد. ایشان اگر چه به صورت اختصاصی و تخصصی آثار معقول‌نگاشته‌اند؛ ولی در عمل، عقلانیت و خردورزی را به کار بسته و به رخ کشیده‌اند.

پایان مقال را به ذکر دو نکته اختصاص می‌دهیم: نخست آن که، آنچه در باب نگرش و روش فیلسوفان تحلیلی آمد، در حد بضاعت این مقال بود. و الا ایشان در تبیین روش تحلیلی به مثابه یک فلسفه، ابعاد و مبانی هستی‌شناختی، زبان‌شناختی و معرفت‌شناختی را نیز در نظر می‌گیرند که تفصیل آن نیازمند مراجعه به منابع دیگر است (به عنوان نمونه ر. ک؛ استرول، ۱۳۸۳ و پایا، ۱۳۷۷) نکته دوم: باید توجه کرد تحلیل با روش توصیفی (description) که بیشتر متکی به حس و دریافت‌های حسی [مستقیم یا با واسطه] است، متفاوت بوده و نباید این دو روش را یکسان یا مشابه شمرد. اگر چه می‌توان بین آن دو ارتباط برقرار ساخت و از تحلیل در توصیف دقیق‌تر یا در داوری بین توصیف‌های متعدد بهره برد. با این حساب استفاده از روش «تحلیل» در نقد و داوری (criticism)

امری بایسته و در تبیین فلسفی و الهیاتی (explanation) و در دفاع‌های کلامی (apologetics) اقدامی شایسته است.

منابع و مأخذ

- استرول، اورام. (۱۳۸۳). *فلسفه تحلیلی در قرن بیستم*. ترجمه فریدون فاطمی. تهران: نشر مرکز.
- افلاطون. (۱۳۸۰). *دوره آثار افلاطون*. ترجمه محمدحسن لطفی. تهران: انتشارات خوارزمی.
- امینی، عبدالحسین (علامه). (۱۴۱۶). *التعمیر*. قم: نشر مرکز الغدیر.
- پایا، علی. (۱۳۷۷). «فلسفه تحلیلی چیست؟»، *فصلنامه نامه مفید*. شماره ۱۵. صص ۲۱-۵۴.
- خاتمی، محمود. (۱۳۹۱). *مدخل فلسفه غرب معاصر*. تهران: نشر علم.
- حلی، جمال‌الدین حسن بن یوسف (علامه). (۱۳۷۹). *منهاج الکرامه فی معرفه الامامه*. مشهد: نشر عاشورا.
- دهخدا، علی اکبر. (۱۳۷۳). *لغت نامه دهخدا*. زیر نظر جعفر شهیدی و محمد معین. تهران: نشر روزنه.
- راسل، برتراند. (۱۳۸۸). *تمییم منطقی*. ترجمه جلال پی‌کانی. تهران: انتشارات علم.
- _____ (۱۳۷۳). *تاریخ فلسفه غرب*. ترجمه نجف دریابندری. تهران: نشر کتاب پرواز.
- زیات، احمدحسن و همکاران. (۱۳۸۶). *المعجم الوسیط*. تهران: نشر مؤسسه الصادق.
- صدوق، محمدبن علی بن بابویه. (۱۳۹۵). *کمال الدین و تمام النعمه*. تصحیح علی اکبر غفاری. قم: نشر اسلامی.
- _____ (۱۳۸۵). *معانی الاخبار*. ترجمه عبدالعلی محمدی شاهرودی. قم: نشر دارالکتب الاسلامیه.

- _____ (۱۴۰۳). *معانی الاخبار*. تصحیح علی اکبر غفاری. قم: انتشارات اسلامی وابسته به جامعه مدرسین حوزه علمیه قم.
- _____ (۱۹۹۶). *علل الشرایع*. قم: کتابفروشی داوری.
- _____ (۱۳۶۲). *خصال*. تصحیح علی اکبر غفاری. قم: نشر جامعه مدرسین.
- طالقانی، سیدحسن. (۱۳۹۵). *شیخ صدوق*. ویراسته محمدباقر انصاری. قم: پژوهشگاه علوم و فرهنگ اسلامی.
- طبرسی، احمدبن علی. (۱۴۰۳). *الاحتجاج علی اهل اللجاج*. تحقیق محمدباقر خرسان. مشهد: نشر مرتضی.
- فرامرزی قراملکی، احد. (۱۳۸۷). *روش‌شناسی مطالعات دینی*. مشهد: دانشگاه علوم اسلامی رضوی.
- فیروزآبادی، محمدبن یعقوب. (۱۴۲۴). *القاموس المحیط*. بیروت: دار احیاء التراث العربی.
- کاپلستون، فردریک چارلز. (۱۳۸۸). *تاریخ فلسفه*. ترجمه بهاء‌الدین خرمشاهی. تهران: انتشارات علمی و فرهنگی.
- کنتوری، میرحامدحسین. (۱۳۶۶). *عمقات الانوار فی امامه الائمه اطهار*. تحقیق غلامرضا مولانا بروجردی. اصفهان: نشر کتابخانه امیرالمؤمنین.
- _____ (۱۳۸۸). *خلاصه عمقات الانوار - حدیث منزلت*. تصحیح سیدعلی حسینی میلانی. ترجمه محمدباقر محبوب‌القلوب. تهران: نشر نباء.
- نجاشی، احمدبن علی بن عباس. (۱۳۶۵). *رجال نجاشی*. قم: نشر جامعه مدرسین.
- میلانی، علی. (۱۳۸۷). *نگاهی به حدیث منزلت*. قم: نشر الحقایق.